



معصومه طرفه

سبزواریان

چهارمین شماره ویژه‌نامه‌ی سبزوار نشریه «ستاره صبح» که به مناسبت بزرگداشت نویسنده‌ی بزرگ ایران، استاد محمود دولت‌آبادی، منتشر شده است؛ حاوی مطالب بکر و کمتر دیده‌شده‌ای است.

مصاحبه‌ی معصومه طرفه با قربان بلوچ (یکی از شخصیت‌های اصلی رمان کلیدر) که پیش از این در نشریه‌ی «نقتر هنر» منتشر شده است (و البته نسخه‌ی اصلی آن در حال حاضر تقریباً نایاب است) نمونه‌ای از همین مطالب است. این مصاحبه در تاجیکستان انجام شده است.

معصومه طرفه: آقای قربان بلوچ، شما یکی از شخصیت‌های اصلی رمان کلیدر هستید. می‌خواستم بدانم که آیا خود شما رمان را خوانده‌اید؟ و اگر خوانده‌اید، بگویید آن قسمت‌هایی که درباره‌ی شما نوشته شده به نظرتان چطور است؟

قربان بلوچ: والله من جلد‌های پنج، شش، هفت و هشت را خوانده‌ام؛ که اسم هم در آن‌ها بوده. ما بر ضد دولت پنج سال جنگیدیم؛ اما از این جنگ‌ها خیلی کم نوشته شده. ولی خب در جنگ‌های گل محمد من رفیق او بودم؛ و بعد از اینکه گل محمد کشته شد من و برادرش خان محمد چهار سال دیگر در منطقه‌ی خراسان گشتیم و جنگیدیم.

برایمان از منطقه‌ی کلیدر و آدم‌هایی که شخصیت‌های کتاب بوده‌اند، بگویید.

شخصیت‌هایی که در این کتاب آمده‌اند سه تا برادر بوده‌اند و عمویشان و من. نام‌هایشان گل محمد بود و بیگ محمد و خان محمد و خان عمو بود.

بابلی بندار چطور؟

شخصیت بابلی بندار در اصل کسی بود بنام علی‌اکبر ارباب که دوست من هم بود و اهل ده کلیدر. من گمان نمی‌کنم از قلعه‌چمن بود. من ندیده‌ام.

یعنی بخش‌هایی از این کتاب، واقعیت‌هایی است که برای شخص شما اتفاق افتاده و البته بخش‌هایی هم پرورده‌ی فکر نویسنده است.

بله. برای مثال علی‌اکبر ارباب دوست من بود. بعداً با امنیه‌ها دست‌بندی کرد و اطراف جایی را که ما در آن سکونت داشتیم محاصره کردند تا اینکه گل محمد و برادرش و خان عمو کشته شدند.

آیا تصویری که از روستای کلیدر داده می‌شود درست است؟

بله. مثلاً کدام تصویر؟

آنچه که در ارتباط با ناحیه و مردم آن بیان می‌شود.

بله. آن ناحیه که آبادی زعفرانی است و نزدیک کلیدر؛ و یک ده دیگر که اسمش از خاطر رفت؛ آبادی‌های نزدیک منطقه‌ی «دولت‌آباد» است. برای مثال سلطان‌آباد، قهومخانه، تلفنچی‌اش و ... همه صحیح است.

کسانی که در کتاب آمده‌اند همه‌شان فوت کرده‌اند؛ به‌جز شما. می‌دانید آن‌ها چطور درگذشته‌اند؟

بعدها که عده‌ی ما (که اسلحه داشتیم) زیاد شد، بیست نفر شدیم. یک نفر که در اطراف شیروان بود (نامش عباس پهلوان بود) ما به همراه او بیست شدیم. جنگ‌های بزرگی کردیم که در یکی از آن‌ها (در مزینان، نزدیک سبزوار) بود. در آنجا حدود دو هزار سرباز ما را محاصره کردند که البته ما از آنجا نجات پیدا کردیم.

فقط شما نجات پیدا کردید؟

خیر، همه‌ی ما. فقط یک نفر زخمی شد. البته همه‌ی این قضایا بعد از کشته شدن گل محمد بود.

پس این کاراکترهایی که به‌تدریج درگذشته‌اند، در همین جنگ‌هایی که می‌گویید کشته شده‌اند؟

بلی در سال هزار و نه صد و پنجاه «۱۹۵۰» که من و برادرم آمدیم اینجا (تاجیکستان) رفیق‌های دیگر ما همه کشته شده بودند.

در کتاب کلیدر از جنگ‌های شما زیاد صحبت نشده که البته دلیلش این است که این اثر رمان است نه وسیله‌ای برای بیان تاریخ دقیق آن دوره. حالا شما بفرمایید جنگ‌های شما چه جور جنگی بود؟ یعنی با که و برای چه می‌جنگید؟

ما با دولت می‌جنگیدیم و از خودمان دفاع می‌کردیم. من در منطقه‌ی شیروان بودم و گل محمد در منطقه‌ی سبزوار. حزب توده که تشکیل شد برای این‌که از ما استفاده کند اسم ما را هم در دفترشان نوشتند؛ اما ما از حزب توده هیچ سر در نمی‌آوردیم، نه من نه گل محمد. ما چون عضو حزب توده شده بودیم جنگ‌هایمان هم ادامه پیدا می‌کرد. بعد از اینکه علی‌اکبر ارباب «همان بابقی بندار» کشته شد، ما دیگر نتوانستیم بجنگیم.

یعنی سازمان‌دهی جنگ‌های شما با حزب توده بود؟

نه، ما از حزب توده هم دور شدیم. ما با نقشه‌ی خودمان کار می‌کردیم و – در این پنج سال – فقط از خودمان دفاع کردیم.

چه طور شد که شما فرار کردید؟

یعنی اینجا آمدیم؟

بلی.

چند نفر توده‌ای (که الان هم در مسکو یا در اینجا هستند) یکی از ایشان ناصرائی است و یکی هم ابوالفتحی و ... حدود هفت نفر بودند که از طرف حزب توده از تهران به‌قصد اینجا فرار کرده بودند. من آن‌ها را به سر حدّ شوروی «عشق‌آباد» آوردم. بعد از آنکه آن‌ها را به آن‌سوی سرحد رد کردم، گفتند شوروی به ما خیلی کمک می‌کند. من هم که از دنیای آن‌ها هیچی نمی‌فهمیدم با خود گفتم ما داریم اینجا کشته می‌شویم، برویم مقداری از شوروی‌ها کمک بگیریم.

خود محمود دولت‌آبادی هم آمده بود و شما را پیدا کرده و با شما صحبت کرده بود. می‌شود بگویید که به شما چه گفت؟

والله آمد شیروان و از من پرسید آیا شما اعتراضی بر این کتاب که من نوشته‌ام دارید یا نه؟ گفتم خیلی از چیزهایی که شما نوشته‌اید درست نیست. مثلاً اینکه علی‌اکبر ارباب شده بابقی بندار. گفت او در آنجا فرزندان دارد که من به خاطر فرزندان او نمی‌توانستم بگویم او از کلیدر بوده و ... و بهتر دیدم که در این مورد هرچه به نظرم می‌آید، آن را بنویسم.

آیا روابطی که میان اعضای خانواده‌ی این کتاب وجود دارد که روابط بسیار پیچیده‌ای هم هست، درست است؟ به قول معروف نویسنده از عهده‌ی بیان آن‌ها برآمده؟

چون نویسنده از همان منطقه بوده، خیلی از اسم‌ها را درست کرده و خیلی از رابطه‌ها را وسعت داده. مثلاً هنوز هم زن و فرزند خان محمد زنده‌اند اما از آن‌ها زیاد چیزی ننوشته است. یا مثلاً زن گل محمد را خوب می‌شناختم، نامش «نستو» بود، اما خواهرش را (که در کتاب به نام شیرو آمده) من نمی‌شناختم. یا این‌که نوشته‌شده گل محمد فرزندی داشته. حقیقتش من از فرزندش هم چیزی نشنیده بودم.

بله خب، خیلی از این‌ها زبیده‌ی فکر نویسنده است؛ چون او دارد رمان خلق می‌کند.

بلی، البته.

گفتید کاراکتر «مارال» آن موقع‌ها نبوده؟

خود من «مارال» را نمی‌شناختم و ندیده بودم. ولی اسم خانم گل محمد «نستو» بود.

«نستو» چه جور زنی بود؟

یکی از باسوری‌های طرف غرب بود.

به کاراکتر «مارال» شبیه بود؟

بله، تقریباً. او خیلی شجاع بود.

هم زن شجاعی بود و هم زیبا؟

بله.

وقتی این کتاب را خواندید چه حالتی به شما دست داد؟

خب خیلی از چیزهای آن واقعیت دارد. مثلاً آن کارهایی که حکم خود ما بود «نه حکم دولت» را عملی می‌کردیم. گل محمد ارشد ما بود و ما به شکایت‌های مردم رسیدگی می‌کردیم.

شما به همهی حرف‌هایی که گل محمد می‌گفت گوش می‌دادید؟

بله، او ارشد ما بود و ما به او گوش می‌دادیم.

شما خودتان در چند تا از جنگ‌های آن شرکت داشتید؟

بیشتر جنگ‌هایی که من در آن شرکت داشتم بعد از گل محمد بود.



چند بار به زندان افتادید؟

فقط در شوروی!

چرا در شوروی؟

ما را در اینجا برای از سر حد گذشتن محاکمه کردند و به سه سال محکوم شدیم.

به‌طور مخفی زندگی می‌کردید و می‌جنگیدید یا علنی؟

علنی و آشکار. ما در این پنج سال هیچ‌وقت اسلحه را زمین نگذاشتیم.

از میان کسانی که نامشان در کتاب آمده و از نزدیکان و دوستان شما بوده‌اند، به کدامیک بیشتر علاقه داشتید؟

والله تا آن اواخر همه با هم خیلی خیلی صمیمی بودیم؛ و غیر از این هم راه دیگری نداشتیم.

مثلاً گل محمد که کاراکتر دوست‌داشتنی کتاب هست، واقعاً همین‌طور بود و شما ستایشش می‌کردید و دوستش داشتید؟

ترتیبات آنجا طوری بود که هر کس ارشد می‌شد، باید تا وقتی که زنده بود به او گوش می‌کردیم. گل محمد هم خوب بود. بالاخره می‌توانست به شکایات عادلانه جواب دهد. مثلاً خیلی‌ها که در دهات بودند می‌آمدند و از ظلم شکایت می‌کردند و ما به فرمان گل محمد با آن‌ها عادلانه رفتار می‌کردیم.

به کدامیک از شخصیت‌های کتاب بیشتر نزدیک بودید؟

من با خان محمد نزدیکتر بودم و تا آخر هم باهم بودیم. بعد از کشته شدن گل محمد، خان محمد به عراق رفت و یکبار برگشت و دوباره با خانمش به عراق رفت. بعد که بازگشت، چهار سال باهم بودیم. با هم آمدم به سر حد شوروی به عشق آباد که به ما کمک کنند؛ و البته هیچ کمکی به ما نکردند و ما برگشتیم بعد از چهل روز من مریض شدم.

پاهایم سرما زده شد. و با برادرم آمدیم عشق آباد که ما را گرفتند و زندانی کردند. به سه سال محکوم شدیم اما بعد از یک سال آزمان کردند.

وقتی زندانی شدید حزب توده از شما دفاع نکرد؟

خود حزب توده‌ای‌ها را پیش از ما زندانی کرده بودند؛ بعد ما را هم بردند کنار آن‌ها.

رؤسای آن‌ها هم هیچ سعی نکردند که شما را آزاد کنند؟

رؤسای آن‌ها هم در زندان بودند؛ البته بعداً همه آزاد شدیم.

خب داشتید می‌گفتید که خان محمد هم بعداً کشته شد؟

خان محمد در سبزوار «زعفرانی» به هم‌دستی آلاذقی کشته شد.

و شما تنها کاراکتر کتاب هستید که هنوز زنده‌اید.

به نفر دیگر هم در «تاشااز» هست.

کجا؟

شهری در ترکمنستان. «تاشااز» البته اسمی از او در کتاب نبود.

او هم با شما می‌جنگید؟

بله. او هم در آن پنج سال با ما بود.

شما دلتان برای کلیدر تنگ نشده؟

کتاب کلیدر؟

نه آن ناحیه.

البته. آنجا مملکت من است و دل من برایش تنگ شده، ولی امکان دیدنش را ندارم.

لطفاً کمی درباره کلیدر صحبت کنید.

در چند کیلومتری بین سبزوار و نیشابور دهی است که آن را «دهنه‌ی کلیدر» می‌گویند.

چند نفر در آن زندگی می‌کنند؟

تقریباً صد خانوار یا بیشتر.

در آنجا همه شما را می‌شناسند؟

تمام آن منطقه مرا می‌شناسند.

شما از بچگی در کلیدر زندگی می‌کردید؟

نه، من در کلیدر زندگی نمی‌کردم. دهی نزدیک سبزوار «بین سبزوار و نیشابور» هست بنام «رباط شازده» که من تا سی‌سالگی در آنجا زندگی کردم. از آنجا به شیروان رفتم و این اواخر هم در شیروان زندگی می‌کردم.

حالا دلتان نمی‌خواهد به آنجا برگردید؟

من در هنگام انقلاب به آنجا رفتم ولی چون امکاناتی نبود، دوباره برگشتم.

یعنی خوش نداشتید آنجا زندگی کنید؟

نه. به لحاظ قضایای سیاسی و حزب توده بود. همه را گرفتند، من فرار کردم.

باز هم مورد خطر قرار گرفتید.

بلی.

کمی هم از جنگ‌هایتان بگویید.

یکی از جنگ‌هایی که در آن منطقه کردیم نزدیک پل «ابریشم» و با ژاندارم‌ها بود. دیگری در دژه‌ی «توران» و همراه گل محمد بودم که محاصرمان کردند. باز یکی در «کوه میش» بود و یکی هم در «سنگرد». این‌ها در کتاب هم آمده. این جنگ‌ها را همراه گل محمد بودم. بعد از او هم ما خیلی جنگیدیم؛ که در منطقه‌های نیشابور، سبزوار، شیروان، قوچان و اسفراین بود؛ و فکر می‌کنم در این چند منطقه همه می‌دانند که ...

قربان بلوچ کیست؟

همه می‌دانند که قربان بلوچ کیست! اولش گل محمد بود. بعد از گل محمد که بیست نفر شدیم (گروه) بنام عباس پهلوان شناخته شد و اسم من خان محمد در ردیف دوم و سوم بود.

هدف شما از این جنگ‌ها بیشتر سیاسی بود یا قومی؟

قومی نبود. ما فقط از خودمان دفاع می‌کردیم.

چرا؟ مگر آن‌ها به شما حمله می‌کردند؟

بله. حمله می‌کردند.

کی؟

دولت. چون مثلاً چندین بار شد که در یک جنگ کسی کشته شد و بعد که آن‌ها به تعقیب ما می‌آمدند، ما دیگر نمی‌توانستیم یکجا آرام بنشینیم و مجبور می‌شدیم بجنبیم.

در اغلب این جنگ‌ها پیروز می‌شدید یا شکست هم می‌خوردید؟

ما شکست نخوردیم. فقط یکبار همان اواخر به رفیقمان به نام سادات قلی چند رگیار مسلسل خورد ولی نمرده؛ و ما آمدیم از شوروی برای او دوا بردیم.

حکمت آن در چه بود که ارتش یک دولت، مثل ایران، با شما می‌جنگید و شما پیروز می‌شدید؟

آن اوایل که کمتر از سیصد نفر به تعقیب ما نمی‌آمدند. اما ما تمام آن کوه‌ها را بلد بودیم. گاهی صبح جنگ می‌کردیم تا شب. تاریک که می‌شد دیگر راه را پیدا نمی‌کردند! گاهی هم ما را پیدا نمی‌کردند اما در تعقیب ما خیلی مصر بودند. ما بیست نفر، به چهار تقسیم می‌شدیم. پنچتا این‌طرف، پنچتا آن‌طرف و ... قرار می‌گذاشتیم سه روز دیگر در جایی به همدیگر برسیم. به این دلیل ما را پیدا نمی‌کردند. بعضی وقت‌ها جوری بود که ما به آن‌ها شبیخون می‌زدیم به‌جای این‌که آن‌ها به ما شبیخون بزنند، چون همه‌ی کوه‌ها را بلد بودیم. به آن‌ها شبیخون می‌زدیم تا آن‌ها را بترسانیم که به تعقیب ما نیایند.

اسلحه از کجا می‌آوردید؟

از عشایر می‌گرفتیم. یک نفر هم بود در نیشابور که برایش پول می‌فرستادیم و او از ارتش برای ما اسلحه می‌فرستاد.

پولش را از کجا می‌آوردید؟

پولش را از آدم‌های ثروتمند می‌گرفتیم! حواله می‌کردیم که مثلاً هزارتا فشنگ برای ما تهیه کن و بیار؛ و اگر چنانچه تهیه نکردی پولش را تهیه کن! بعد یک نفر را می‌فرستادیم بعد از ده بیست روز که پول هزارتا فشنگ را از او بگیرد. بعد هم می‌فرستادیم فشنگ‌ها را بیاورد.

کوهستان‌های زیبای تاجیکستان شما را یاد کوهستان‌هایی که در آنجا می‌جنگیدید می‌اندازد؟

بله، تقریباً.

به کوهستان‌های ایران شبیه است؟

در آنجا از هر جا به کوه بزنید، از جای دیگری بیرون می‌آید؛ اما اینجا پرتگاه زیاد دارد. من همه‌ی کوه‌های تاجیکستان را رفته‌ام و گشته‌ام. در شب، شاید آدم گیر کند؛ اما در کوه‌های ایران هیچ‌وقت گیر نمی‌کنید.

یعنی اگر قرار بود اینجا بجنگید، نمی‌توانستید به آن راحتی بجنبید؟

برای اینکه پرتگاه دارد! ما در آنجا می‌شد که شبانه میل کنیم که برویم به آن کوه. دوربین می‌انداختیم به همان کوه و راه می‌افتادیم. می‌دانستیم که می‌توانیم برویم و از جای دیگری از همان کوه هم به راحتی بیرون بزنیم.